

زندگی پروردگار هدف اصلی عرفان اسلامی

نویسنده این مقاله بر آن است تا ضمن تشریح مهم ترین بنیان عرفان اسلامی و باطن گرای غربی، امکان پیدایش هرگونه تلفیقی بین این دو را نفي کند...



نویسنده این مقاله بر آن است تا ضمن تشریح مهم ترین بنیان عرفان اسلامی و باطن گرای غربی، امکان پیدایش هرگونه تلفیقی بین این دو را نفي کند.

گرایش چشمگیر جهان غرب به امور درونی و توانایی های باطنی انسان و پیدایش صدها فرقه کوچک و بزرگ در این راستا، اندیشمندان غرب را با موضوعی بسیار مهم، جدید و فراگیر روبه رو ساخته است. دنیای غرب پس از قرن ها توجه به عقلانیت ابزاری محض، ابتهاجات مادی و زندگی ماشینی اکنون موج بزرگی از باطن گرای را در درون خویش احساس می کند که برای مهار آن، باید آن را بشناسد.

حرکت این موج مواج به سمت شرق اسلامی و ورود آن به کیان مسلمانان با بازتابی بسیار متفاوت با آنچه در غرب رخ داده، روبه رو شده است. تعالیم باطن گرای قدیم و جدید همچون «ذن»، «بوگا»، «مدیتیشن» و... با استقبال نه چندان گرم مواجه شد. اگرچه گروهی شیفته این تعالیم شدند؛ ولی گروه بسیاری نیز با بی تفاوتی از کنار آن گذشتند و گروهی به مخالفت با آن پرداختند و این همه از آن رو بود که شرق اسلامی، بنیان های محکمی از عرفان و معارف معنوی اسلامی را در خود داشته و هرگز بر آن پشت نکرده بود. شیفتگی گروهی از مسلمانان به تعالیم وارداتی هم چه بسا به علت کافی نبودن آگاهی ایشان از گنجینه گرانبهای معارف عرفانی باشد که این فقدان هم معلول عدم عرضه عرفان اسلامی به زبان روز است.

اکنون برای رفع ناهمواری موجود در راه پذیرش این تعالیم، گروهی بر آن شده اند تا بین عرفان اسلامی و تعالیم باطن گرای امروز دنیای غرب، سازشی پدید آورده و معجونی از این دو فراهم کنند که به مذاق اغلب افراد خوش آید و سبب مقبولیت این تعالیم شود.

نویسنده این مقاله بر آن است تا ضمن تشریح مهم ترین بنیان عرفان اسلامی و باطن گرای غربی، امکان پیدایش هرگونه تلفیقی بین این دو را نفي کند. مطلب حاضر از فصلنامه کتاب نقد شماره 35 انتخاب شده است. زمینه های پیدایش مکتب اومانیزم

بی توجهی به شأن، اختیار و حریت ذاتی آدمی و تنزیل او از مرتبت بلندی به مرتبه جانداري مجبور و مطیع در قرن وسطا، گروهی از اندیشمندان را بر آن داشت تا برای احیای مقام انسان، نهضتی فکری پایه ریزی کنند که اومانیزم نام گرفت.

از آن جا که این تحقیر درازمدت از سوی ارباب کلیسای کاتولیک مشروعیت یافته بود، این نهضت در گریز از دین رسمی جهان غرب جهت گرفت و با توجهی افراطی به انسان و ارزش ها و توانایی های او، خدا را از محوریت حرکت فردی و اجتماعی خارج و انسان را جایگزین آن کرد تا آنجا که گاه خدا از هرگونه نقش و تأثیر در زندگی و فکر انسان، نفي (اومانیزم الحادی) و گاه در نقش دوم نگاه داشته شد (اومانیزم غیر الحادی)؛ ولی آنچه در تمام اشکال اومانیزم مشهود بود، قرار گرفتن انسان در نقش اول هر حرکت فردی و اجتماعی به عنوان محور اصیل و بلکه یکتا معیار سنجش و ارزیابی حرکت بود.

با قرار گرفتن انسان در محور ارزشمندی همه حرکت ها و بی مهری به دیانت رسمی، باب دنیاگرایی، التذاذ و ابتهاجات مادی بر بشر گشوده شد و کامیابی مادی در ردیف انگیزه های اساسی و بلکه اساسی ترین انگیزه های او قرار گرفت، علوم انتزاعی و دینی همچون ما بعدالطبیعه (الاهیات) و اخلاق با بی اعتنایی روبه رو شد و به جای آن، گرایش به تجربه اندیشی در حوزه علوم رواج یافت و از علوم، آن چه بهره برداری از دنیا را می آموخت، مورد علاقه، بررسی و رشد قرار گرفت، تا آن جا که نام علم نیز از غیر آن سلب شد.

شاید بسیاری از ابعاد این تحول بزرگ دنیای غرب را بتوان در نامی که نیچه فیلسوف آلمانی بر کتاب خود گذارد، «وقتی خدا مرد» دریافت؛ زیرا در غرب، نگاه ها از آسمان به زمین برگشت و همه چیز زمینی شد؛ حتی تلاشی جدی بر تفاسیر زمینی از مقولات دینی صورت گرفت. عشق مقدس الهی رنگ باخت و به عشق های زمینی تبدیل شد و مقولات دینی نیز تا آن جا که امکان داشت، با چنین تأویلی عرضه شد. البته جای تردید ندارد که با کنار رفتن خرافات مسیحیت و گشوده شدن فضا برای اندیشیدن، علوم رشد کرد، صنعت جان گرفت و تکنولوژی تولد یافت؛ ولی این شکوفایی بر پایه بهره مندی مادی انسان بود و او را به موجودی صرفاً لذت جو تبدیل کرد. این سیر ادامه یافت تا این که روابط روحی-عاطفی انسان در مقیاسی وسیع، جای خود را به ارتباط های صرفاً ماشینی جامعه غرب داد و عصر ماشینیزم را به بار نشاند.

کاهش توجه به روابط فرامادی و مسخ شدن در زندگی ماشینی، احساس مبهم کمبودی آزردهنده را در انسان این دوره پدید آورد که برای رفع آن، هرچه بیشتر به دنیا روی آورد، کمتر نتیجه گرفت تا آن که ماهیت کمبودش را در تحمل دردها و بحران های بزرگ فردی و اجتماعی شناخت؛ پس دیگر تاب نیاورد و آگاهانه بر مدرنیته شورید و به فضای پسامدرنیته گام نهاد. به عبارت دیگر به گذشته ای که از آن گریخته بود، بازگشت تا با عقل مدرن و رشد یافته خویش به انتخاب معقول میحتناجش از سنن گذشته بپردازد. البته این بازگشت به معنای سنتی شدن و رهیدن از زندگی مدرن نبود، بلکه توجهی به سنت های

پیشین برای جبران کاستی های عصر مدرن بود؛ همانند همان توجهی که اومانیست های آغازین برای احیای مقام انسان به دانش و ارزش گذشتگان شعر و ادب و هنر یونان کردند و این امر سرآغازی برای توجه همه گیر دنیای غرب به مسائل باطنی بود.

انسان مدرن دریافت که اگرچه با توجه صرف به عقل و استفاده ابزاری از آن، جهان را متحول ساخت و به تکنولوژی های حیرت آور و اعجاب انگیزی دست یافت، ولی پاسخی برای نیازهای روحی- روانی خویش که مدت ها از آن غافل بود، نیافت؛ پس عزم خود را جزم کرد و به دنیای باطن خویش گام نهاد و به مسائلی از این قماش رو آورد. اما همان گونه که قرن ها با خودباوری ویژه ای با عنوان اومانیسم تربیت یافته و شالوده دنیای مدرن را بر این تفکر بنیان نهاده بود، با این پیش فرض به جست و جوی دارویی درد خویش در سنت گذشتگان پرداخت و چیزی را طلبید که با محوریت انسان منافات نداشته باشد و از بازگشت خدا و دین به جایگاه محوریت حیات ممانعت کرد و درست به همین علت است که در خمیرمایه تعلیم باطنی امروز دنیای غرب، اثر چندانی از آموزه های ادیان الهی دیده نمی شود؛ (تعالیمی خالی از شرایع آسمانی و به عبارتی عرفان منهای شریعت).

چگونگی راهیابی باطن گرای غرب به شرق

اکنون باید به راهیابی باطن گرای جدید غرب به شرق عالم بویژه شرق اسلامی توجه کرد.

از آن جا که دنیای اسلام هیچ گاه همچون جهان غرب از معنویت عمیق و نابی که در بطن خود داشت، فاصله نگرفت، به بحرانی شبیه آن چه در غرب رخ داد، مبتلا نشد؛ از این رو باطن گرای جدید غرب با عکس العملی ویژه در شرق اسلامی روبه رو شد. جهان اسلام، مهد عرفانی عمیق و جایگاه عارفان بزرگی بود که تعلیم جدید غرب در برابر آن تاب نمی آورد. اگرچه پیشرفت نسبی این آیین در بین مسلمانان، مرهون زبان جدید آن و فقدان زبان نو در معارف عرفانی خودی بود، ولی آشنایی دانشمندان و فرهیختگان مسلمان با عرفان و معنویت اسلام، راه را بر پذیرش این آیین جدید بست؛ همچنین از سویی تعلیم عمومی معنوی دینی هم راه را برای پذیرش عمومی این آیین ناهموار کرد. در این جا بود که استراتژی جدیدی برای ایجاد اقبال به باطن گرای جدید به کار بسته شد و آن، تلفیقی از این آیین با برخی آموزه های معنوی- روحانی دینی است. اکنون پرسش آن است که آیا می توان باطن گرای جدید غرب را با آموزه های عرفان دینی در هم آمیخت و به تلفیقی قابل قبول و شکل کمال یافته ای از عرفان و معنویت دست یافت، آیا عرفان دینی قابلیت پذیرش و هضم تعلیمی همچون «ذن»، «یوگا»، «مدیتیشن»، «ریلکسیشن» و... را دارد؟

ماهیت عرفان اسلامی

برای پاسخ به پرسش هایی از این دست، لازم است به آن چه نقش محوری در عرفان و معنویت اسلامی دارد، توجه شود. عرفان اسلامی معرفت خدا را مقصود خویش می داند و برای وصول به آن، راهی ترسیم کرده و توصیه هایی می کند که از آن به سیر و منازل سلوک یاد می کنند و آن گاه که یافته های راه را در قالب گزاره هایی درآورده و به آن ساختاری شبیه به ساختار علوم می دهد، موضوع خود را ذات خداوند معرفی کرده و به تبع آن از اسماء و صفات و کیفیت تجلیات ذات و اسما بحث می کند.

اکنون با نگاهی به آموزه های علمی و گزاره های نظری آن می توان بخوبی دریافت که عرفان اسلامی ماهیتی خدا محور دارد؛ به این معنا که خداوند را یگانه موجود حقیقی و مطلوب و مقصود حرکت ها دانسته و هرچه غیر از او را تجلی و اعتبار او می داند و در بین همه تجلیات، انسان را مظهر همه اسماء و صفات دانسته و برترین تجلی حضرت حق معرفی می کند. هم از این رو است که آدمی را لایق خلافت الهی دانسته و شایسته مقام ولایت می داند؛ ولی این قابلیت از دیدگاه عارفان در انسانی بروز می کند که بنده و سرسپرده محض خداوند شود. عرفان اسلامی کمال آدمی را در حرکت پیوسته به سوی بندگی محض خدا می بیند و این بندگی هم فقط در سایه محبتی تام به خداوند و خالی ساختن قلب از حب خویش پدید می آید.

سالک راه معرفت باید از آغاز بکوشد انگیزه ای جز حب خداوندی در دل نپروراند. رسیدن به بهشت، گریز از دوزخ، دستیابی به مراتب و مقامات والای مقربان، توانایی بر کرامات و خوارق عادت، هیچ کدام نباید غرض از سلوک قرار گیرد؛ بلکه فقط بندگی است که انگیزه سالک راستین است و تا دستیابی و حصولش، انگیزه سالک می ماند.

اما بندگی هم نزد عارفان در گرو شریعتمداری انسان است. بی مبالاتی مقتضای سرکشی و گسستن طوق بندگی است. عمل به شریعت در نسبت با روح بندگی، هم نقش علی دارد و هم نقش علامی؛ زیرا عمل به فرمان است که سبب پیدایش روح بندگی می شود و بازهمین عمل است که نشانه ای بر وجود روح بندگی در آدمی است. عارفان مسلمان عمل به شریعت را برای وصول به حقیقت ضروری دانسته و متخلف را از حقیقت محروم می دانند.

ابن عربی می گوید: هرکه از شریعت فاصله بگیرد، اگر تا آسمان هم برسد، به چیزی از حقیقت نایل نمی شود. (ابن عربی، فتوحات مکیه، ج3، ص16)

و هم او می گوید:

«شریعت، جاده ای روشن و رهگذر نیک بختان و راه خوشبختی است. هرکه از این مسیر رفت، نجات یافت و هرکه رهش کرد، نابود شد.» (همان، ص69).

تلفیق باطن گرای جدید با عرفان اسلامی

اکنون که به اجمال معیار، انگیزه و روش صحیح سلوک در عرفان اسلامی معلوم شد، زمینه برای پاسخ به پرسش های پیشین فراهم است که آیا می توان تلفیقی قابل قبول بین تعلیم باطن گرای امروز با عرفان اسلامی پدید آورد یا خیر؟ پاسخ به این

پرسش از چند جهت ممکن است:

1- عرفان اسلامی ماهیت خدامحور دارد و تعالیم باطنی امروز در دنیای غرب، حقیقتی انسان محور دارند و پرواضح است که بین دو ماهیت متضاد نمی توان جمع کرد. اومانیزم غرب، حتی در قالب معتدل دینی، توجهی اصیل به انسان داشته و داشته ها و توانایی های او را ملحوظ نظر و مقصود حرکت قرار می دهد. حال آن که در عرفان اسلامی، کمالات، همه از آن خدایند و افراد صاحب کمال نیز فقط آینه کمالات الهی به شمار می روند. کوشش انسان در مسیر سلوک، او را به دارایی و توانایی نمی رساند؛ بلکه او را به فقر خویش بینا می سازد. عارف واقعی هیچ گاه خود را صاحب کمالی ندیده و نخواهد دید. او بر این باور است که چیزی نیست و نخواهد شد؛ بلکه دیگران هستند که در او کمالات الهی را خواهند یافت. سلوک او هم برای بازشدن چشم دلش بر همین حقیقت بوده است.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می فرماید:

«ان العزه لله جمیعا» (یونس 56).

همانا همه عزت برای خداست.

«ولله العزه و لرسوله و للمؤمنین» (منافقون-8)

و عزت برای خدا و برای فرستاده اش و برای اهل ایمان است.

انتساب تمام عزت به خدا در آیه نخست و انتساب عزت به خدا و پیامبر و اهل ایمان در آیه دوم گویای آن است که این کمال فقط از آن خداست و عزت منسوب به پیامبر و اهل ایمان، چیزی جز همان عزت الهی نیست.

2. با توجه به مطلب نخست، تنها مقصود صحیح از حرکت در عرفان اسلامی، بندگی پروردگار است، به این معنا که انگیزه سالک از حرکت، باید «برای خدا بودن»، «برای او زیستن»، «برای او حرکت کردن» و «برای او مردن» باشد؛ چنان که خداوند در قرآن کریم فرمود:

«و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» (الذاریات -56) جن و انسان را نیافریدیم، مگر برای بندگی کردن. چنان که گذشت، بندگی در ندیدن خود و دیدن خدا حاصل می شود و فقط این، مقصود عارف واقعی است؛ درحالی که توجه به خویش در باطن گرایشی جدید غربی و محور قرار گرفتن خود با «بی خودشدن از خویش» در فرهنگ عرفان اسلامی تعارضی از سنخ تناقض دارد. اگرچه بیخودشدن در مرتبه ای بالا برای عارف پدید می آید، ولی او از همان آغاز باید بکوشد به خود بیندیشد و برای خود گامی برندارد؛ درحالی که باطن گرایشی غرب، هدفی غیر از خود را با مخاطب تعالیمش در میان نمی گذارد و غایاتی همچون رسیدن به آرامش روح، اعتماد بر خویش، دستیابی به نیروها و توانایی های خارق العاده باطنی و... را مقصود تعالیم خویش قرار می دهد.

3. با تنبیهات مداوم عرفان اسلامی و گریز از خود، انسان از خود دل کنده و به خدا و هرآنچه رنگ خدایی دارد دل می بندد، محبت از خود به سوی دیگران مصروف شده و قلب به عشق مقدس، دست می یابد. در این هنگام عارف از شدت محبت به خدا، او را در همه جا و با همه چیز می بیند.

به دریا بنگرم دریا تو بینم به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

(باباطاهرعریان: از مجموعه دوبیتی ها).

عشق به خدا چنان توجه عارف را از خود به خدا مصروف می کند که او را در هنگام جست و جوی خود نیز به خدا می رساند. پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری گفت:

«روزگاری او را می جستم، خود را می یافتم، اکنون خود را می جویم، او را می یابم.» (محمدجواد شریعت، خواجه عبدالله انصاری، ص 841).

حال آن که با بذل توجه به خویش، محبت به خود فزونی می گیرد و قلبی که خود را دوست بدارد، نمی تواند به عشق مقدس دست یابد؛ چنان که خداوند فرمود:

«ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» (احزاب 4)

خداوند برای یک نفر دو قلب در درونش قرار نداده است.

4. بندگی زمانی پدید می آید که آدمی جز نقص و کاستی در خود نیابد؛ به عبارت بهتر خود را فقیری بیابد که فقرش به غنا تبدیل نمی شود، پس باید توقع بی نیازی را از دل زدود و به شهود غنای الهی راضی شد که:

سیه رویی زممکن در دو عالم / جدا هرگز نشد الله اعلم

خداوند بلندمرتبه در قرآن کریم فرمود:

«یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید» (فاطر-51).

ای مردم! شما نیازمندان درگاه خدایید و فقط خدا بی نیاز است.

و این درحالی است که در تعالیم باطن گرایشی امروزی، انسان صاحب توانایی های بزرگی معرفی می شود که باید از راه ریاضت و تمرکز ویژه به آن دست یابد، بدون آن که تصریح یا اشاره ای بر عدم تعلق این توانایی ها به انسان شود. البته در عرفان اسلامی هم انسان، مظهر تمام اسمای الهی معرفی شده است؛ ولی با این توجه که هیچ یک از این کمالات و توانایی ها، متعلق به خود او نیست و چنان که گذشت، در صورت بندگی، مظهر این توانایی ها خواهد شد. پس عرفان اسلامی و باطن گرایشی جدید، دو نگاه کاملاً متفاوت به انسان دارند، اگرچه هر دو انسان را به معرفت خویش فرامی خوانند.

البته باید توجه داشت که معرفت به خویش که از توجه به خود واقعی پدید می آید و مستلزم معرفت الهی است (من عرف نفسه فقد عرف ربه) شناخت خود واقعی و به عبارتی شناخت واقعیت خود است که همان فقر و نیاز است و این باتوجه به خودپنداری و به عبارتی نگاه پنداری به خود، متفاوت است. در نگاه واقعی، آدمی خود را مالک و صاحب چیزی نمی بیند و بنده مسکین و فقیری می یابد که باید همتش را در ابراز فقر به پروردگارش مصروف دارد؛ چنان که علی(ع) می فرماید: بار الاهی! من بنده ضعیف، خوار، کوچک، درمانده و بیچاره توام که مالک سود و زیان، مرگ و زندگی دنیا و آخرت خویش نیستم. و آن گاه با این بینش هر کاری را با انگیزه فرمان برداری از خدا انجام می دهد و زیبایی های بندگی را می آفریند.

5. همان طور که گذشت، بندگی اقتضای فرمانبرداری نام دارد و فرمانبرداری تام، چیزی جز عمل به موازین شریعت (اوامر و نواهی) نیست و این در حالی است که بسیاری از فرقه های باطن گرای امروزی، مخاطبان خویش را به رفتارهایی خلاف شریعت دعوت می کنند.

«بعضی از آن ها مثل «اوشووسای بابا» هستند که اعضای خودشان را مثل فداییان اسماعیلی تربیت می کنند. آن ها را از خانواده هایشان جدا می کنند و به خانه های تیمی و گروهی می برند و از آن ها اطاعت مطلق و سرسپردگی بی چون و چرا می خواهند. با آن ها ارتباط جنسی نامشروع برقرار می کنند یا آن ها را به بعضی از مواد افیونی معتاد می کنند تا کاملاً تابع آن ها باشند. در بعضی فرقه ها، از اعضا پول می گیرند یا از آن ها می خواهند که کل اموالشان را به رؤسای فرقه منتقل کنند.»

البته چه بسا گفته شود که تلفیق مطلوب بین باطن گرایی جدید و عرفان اسلامی، تلفیقی است که در آن به ضوابط شریعت عمل شود، بدون آن که چیزی از آن فروگذار شود، شیوه های باطن گرایی هم بر آن افزوده شود؛ ولی با صرفنظر از تعارض هایی که بین ضوابط شرعی با شیوه های باطن گرایی جدید وجود دارد، باید گفت حقیقت بندگی، مقتضی منحصر ساختن رفتارها به فرمان های الهی است؛ به این معنا که بنده، جز فرمانبرداری از خدا را روا نداند و هرچه غیر از آن است را در تعارض با بندگی ببیند، اگرچه خداوند آن را در شمار محرمات عمومی شرعی نیاورده باشد. ولی سالک با تلاش بر بی توجهی به خود، هر مصلحت اندیشی و تدبیری را از خود سلب ساخته و فقط به راهنمایی خدا گوش می سپارد؛ چرا که فقط او را مدیرکل می یابد. پس عمل به شیوه های باطن گرایی امروز، اگرچه منافاتی با شریعت نداشته باشد، ولی از دید عارف واقعی نامطلوب و با روح بندگی ناسازگار است؛ زیرا عارف نه برای خود می اندیشد و نه از سوی خود می اندیشد؛ بلکه او همه چیز را تسلیم حق ساخته و سرسپردگی محض او را خواهان است.

استنباط و نتیجه گیری که از مباحث گذشته می توان داشت در محورهای زیر ارائه می گردد:

تعالیم باطنی امروز دنیای غرب بنا بر دلایل ذیل با عرفان اسلامی قابل جمع نیست:

1. عرفان اسلامی ماهیتی خدامحور دارد و تعالیم باطنی غرب، حقیقتی انسان محور دارند.
2. در عرفان اسلامی، سالک راه از آغاز به بندگی و سرسپردگی در برابر خدا دعوت می شود؛ در حالی که در تعالیم باطنی غرب، چنین نیست.
3. عرفان اسلامی در صدد نفی توجه آدمی به خویشتن و جلب آن به خدا است؛ در حالی که تعالیم باطنی غرب، انسان را به خویشتن دعوت می کند.
4. عرفان اسلامی، عشق به خدا را در گرو خالی کردن دل از دوست داشتن خود می داند؛ در حالی که تعالیم باطنی غرب، آدمی را به دوست داشتن و تکیه کردن بر خویش فرامی خواند.
5. عرفان اسلامی انسان را به فرمانبرداری محض از خدا فرامی خواند؛ در حالی که تعالیم باطنی غرب، فرامین الهی نیستند.

مذهب نیوز